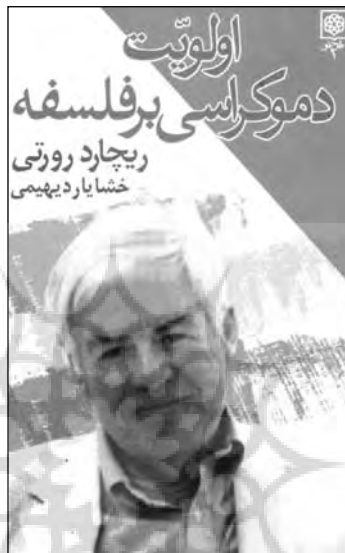


# ریچارد رورتی

## فلسفه و دموکراسی

محمد زارع  
کارشناس ارشد فلسفه



- اولویت دموکراسی بر فلسفه  
- ریچارد رورتی  
- خشایار دیهیمی  
- طرح نو و دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور  
- ۱۳۸۲، ۸۰ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه، ۹۰۰ تومان

مخالفان جماعت‌گرای رالز، اندیشمندانی نظیر مایکل سندل، الستر مکینتایر، چارلز تیلور و رابرت بلا همراه و هم‌راهی با متفکرانی مانند هورکهایمر و آدورنو بر این عقیده‌اند که لیبرال دموکراسی و نهادها و ارزشهای دموکراتیک، بدون نظریات و تبیینهای فلسفی نهضت روشنگری، قادر به ادامه حیات نیستند و از آنجا که در دوره اخیر بیشتر مبانی و مبادی فلسفه روشنگری در معرض پرسش و چالش قرار گرفته و آرمانها و افقهای آن در مرحله عمل فاصله بسیار زیادی با واقعیت داشته است، پس در واقع بنیانها و پایه‌های دموکراسی دچار لرزش شده است و احتمال سقوط آن می‌رود.

رورتی در دفاع از دموکراسی لیبرال، در واقع، بخشی از استدلال مخالفان رالز را می‌پذیرد، که مبانی و اصول فلسفه روشنگری در اثر انتقادات و حملات تند به ضعف و سستی گراییده است، اما وی در نتیجه‌گیری آنان از این مقدمه، با آنان هم عقیده نیست و دیدگاه کاملاً متفاوتی را به نفع دموکراسی مطرح و عرضه می‌کند. مخالفان رالز از آن مقدمات نتیجه می‌گیرند که عناصر ذاتی و درونی دموکراسی، به سبب ناتوانی و ضعف مبانی فلسفه روشنگری، رو به تباهی و تلاشی گذاشته است و به زودی ساختار آن از هم خواهد پاشید. اما رورتی، برخلاف آنان، می‌خواهد از همان مقدمات این را نتیجه بگیرد که چون صدق مبانی نظری و معرفتی دموکراسی به اثبات نرسیده است، پس دموکراسی مطلقاً به چنان مبانی‌ای احتیاج ندارد. رورتی هم‌صدا با اندیشمندان پست‌مدرنیست مدعی است که فلسفه، به منزله راهی برای جستجوی عقلانی حقیقت، تاکنون در باب مسائل و موضوعات بسیار مهم مانند سرشت انسان، معنای زندگی آدمی و مفاهیم اخلاقی و... به هیچ حقیقتی نائل نشده است و

در روزگار ما پس از شکست تجربه‌های متعدد در عرصه‌های عمل سیاسی و انحطاط نظامهای غیردموکراتیک یا رو به اضمحلال بودن آنها در سطح جهانی، تقریباً همه عقلای عالم متفق القول‌اند که دموکراسی کارآمدترین شیوه حکومتی و مفیدترین روش برای تدبیر و تنظیم امور جمعی انسانها است. کارآمدی و فایده‌مندی دموکراسی و یکه تاز شدن رژیمهای واقعاً دموکراتیک در میدان نظامهای سیاسی را آزمونها و تجربه‌های تاریخی - اجتماعی نشان داده است یا درستی مبانی و اصول فلسفی متفکران مدافع دموکراسی؟ به عبارت دیگر، پرسش این است که آیا قوت و عمق و سازگاری درونی نظریات و آرای معرفتی موجود در فلسفه‌های حامی لیبرال دموکراسی موجب شده تا برتری آنها نمایان شود یا آزمون خود دموکراسی در متن حیات اجتماعی و سیاسی جوامع؟ سعی ریچارد رورتی، پراگماتیست لیبرال و پست‌مدرنیست معروف آمریکایی، در اولویت دموکراسی بر فلسفه در جهت اثبات این معنا است که دموکراسی نیازی به شالوده‌های نظری و فلسفی برای پی‌ریزی چارچوب آن و توجیه و تبیین صدق آن ندارد، و آنچه دموکراسی را به مثابه شیوه‌ای درست و راستین برای ما قابل دفاع و پذیرفتنی کرده است، سودمندی و کارایی آن در اداره زندگی جمعی ما است نه صدق یا بر حق بودن فلسفه‌ای که بنیاد نظری دموکراسی محسوب می‌شود و به آن قوام و استحکام می‌بخشد.

رورتی با نظر به آرای پراگماتیستی جان دیویی و بازخوانی آثار جان رالز فیلسوف لیبرال آمریکایی، هم درصد دفاع از نظریات این دو است و هم می‌خواهد به مخالفان جماعت‌گرای (Communitarianist) آنها پاسخ گوید و در این اثنا به تدوین و عرضه رویکرد مورد قبول خود نیز بپردازد.



**امریکا با سنت پراگماتیستی خود  
نشان داده است که کشور فلسفه‌های عمیق  
و سترگ به سان آلمان  
و تاحدودی فرانسه نیست،  
بلکه هر آنچه فایده عملی و ثمره زود هنگام  
و سودمند برایش داشته باشد،  
مطلوب‌تر و ضروری‌تر است و  
دموکراسی هم در آنجا چنین  
تشخیص داده شده است**

پژوهش‌های علمی و فلسفی

استاد جامع علمای ایران

قراردادها، دموکراسی نیز ضعیف و یا ساقط می‌گردد، اما هرگز با ضعف یا ناسازگاری اندیشه‌های فلسفی معطوف به دموکراسی، خود از حیات باز نمی‌ماند، همچنان که به رغم انتقادات و مخالفت‌های عمیق و اساسی با مبانی و عناصر و مؤلفه‌های نظری آن تاکنون پایدار و پابرجا مانده است.

درباره پیشینه و زمینه اظهار چنین نظریه‌ای از سوی رورتی باید گفت که در وهله اول، پراگماتیسم در جامعه امریکا ایده‌ای مسلط و اثرگذار و برخاسته از ضرورتها و اقتضائات خاص اجتماعی و سیاسی آن بوده است. امریکا با سنت پراگماتیستی خود نشان داده است که کشور فلسفه‌های عمیق و سترگ به سان آلمان و تاحدودی فرانسه نیست، بلکه هر آنچه فایده عملی و ثمره زود هنگام و سودمند برایش داشته باشد، مطلوب‌تر و ضروری‌تر است و دموکراسی هم در آنجا چنین تشخیص داده شده است.

رورتی در بطن و متن چنین سنتی رشد فکری یافته است، از این رو عرضه چنین رأیی از جانب او کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد. پراگماتیست‌های برجسته امریکایی، نظیر چارلز پیرس، جان دیوئی و ویلیام جیمز - که اسلاف رالز و رورتی به شمار می‌آیند - بر قراردادی بودن عقاید و آموزه‌ها و تأثیر عملی و عینی آنها تأکید داشتند. آنان با اعتقاد به ناکامی فلسفه‌های نظری در نیل به حقیقت و شکاکیت خاص خودشان، فقط آثار و فواید مثبت و کارساز ایده‌ها و عقاید را اصیل و مهم می‌دانستند و به نظریه‌ها و باورهایی که از دید آنان عاری از منفعت و اثر عملی باشد، بی‌اعتنا بودند. رورتی خلف پراگماتیست‌ها و پیرو مکتب آنان است و بر همین مبنا اعتقاد دارد هیچ شالوده و معیاری برای تشخیص صدق یک امر اجتماعی و سیاسی مانند دموکراسی وجود ندارد مگر گفت و گو و توافق جمعی. او در دفاع از دموکراسی تنها به فواید و نتایج آن نظر دارد؛ از آنجا که منافع وجود دموکراسی بیش از زیانها و هزینه‌های آن است، پس امری مستحسن و درست است و هرگاه مضرات آن بیشتر از محاسن‌اش شد، می‌توان بر اساس فکر و تصمیم و وفای اجتماعی شیوه دیگری را وضع کرد و به کار بست. در وهله بعد، رورتی گرایش به اندیشه پست مدرن معاصر دارد؛ در پست مدرنیسم، شکاکیت و نسبی‌گرایی آن قدر قوی است که نمی‌توان صحت و سقم اندیشه‌ای، خوب و بد عملی، صدق و کذب قضیه‌ای و حق یا غیر حق بودن فلسفه‌ای را به یقین مشخص و تعیین کرد. از منظر پست مدرنیست‌ها، موازین و معیارها و قواعد عام و همگانی در هیچ رشته‌ای از معارف بشری یافت نمی‌شود، هر کس و هر فرهنگ و جامعه‌ای برای خود ملاک و معیاری دارد و هر کدام می‌توانند معیارهای خود را «حقیقت» قلمداد و بر اساس آن عمل کنند.

صحنه فلسفه همواره آکنده از تشنگی و پراکندگی و تکثر و تعدد آرا و عقاید بوده است. به نظر رورتی، با عرفی شدن فرهنگ غرب از قرن هفدهم میلادی، موضوع فلسفه «سرشت آدمی» شده است و این موضوع جای موضوعاتی همچون «خدا» و «وجود» و «عالم» را گرفته و فلسفه به صحنه ابراز عقیده و اظهار نظر درخصوص سرشت انسان و به محل بحث درباره معنا و مفهوم آن بدل گردیده است. البته به عقیده وی، تاکنون درباره این موضوع جدید نیز چیزی به نام «حقیقت» در فلسفه، ثابت و عیان نشده و هر نحله و جریان فلسفی همواره به نفع مقاصد و ارزشها و تمنیات خود حرکت کرده و استدلال فلسفی آورده است و توجیه‌های خود را «حقیقت» دانسته است. به ویژه آنکه در اندیشه پست مدرن معاصر، «حقیقت» به شکل و شمایل معشوقی زیباروی و خیالی درآمده است که هرگز و هیچگاه از آن کسی نخواهد شد و هر کسی بنا به پندار خویش از آن موجود خیالی حکایتی می‌کند و دریافت و تصور خود را صادق و درست تلقی می‌کند. لذا به عقیده رورتی دموکراسی از بنیادها و پشتوانه‌های فلسفی بی‌نیاز است و صرف توافق و اجماع در خصوص کارایی و برتری دموکراسی در سطح یک جامعه برای بقای آن کافی است و دیگر حاجتی به براهین و استدلال‌های فلسفی و پیش‌فرضهای نظری و مبانی معرفتی وجود ندارد. به نوشته وی «ما در مقام شهروند و نظریه‌پرداز اجتماعی می‌توانیم به

اختلاف نظرهای فلسفی در مورد طبیعت خویشتن بی‌اعتنا باشیم، همانطور که جفرسون به اختلاف نظرهای الهیاتی در مورد طبیعت خداوند بی‌اعتنا بود.» (ص ۳۰) او در تفسیری از اندیشه رالز بیان می‌دارد که رالز در پی جدایی و انفصال فلسفه از سیاست است؛ زیرا مسائل و پرسشهای مربوط به سرشت آدمی و معنا و مفهوم هستی انسان و به طور کلی انسان‌شناسی فلسفی به حیطه خصوصی زندگی آدمیان مربوط است، همچنان که دین و باورها و اعتقادات دینی چنین است، و در سیاست اجتماعی و تصمیم‌گیری و مشارکت مدنی نباید چنین مقولاتی را دخالت داد بلکه باید آنها را داخل پراتنز گذاشت. در روایت وی از عقیده رالز، دموکراسی بدون بنیاد و مستغنی از هر گونه شالوده فلسفی، یعنی نظریه‌ای درباره سرشت بشر برای توجیه و مستدل ساختن آن، است. دموکراسی برای تحکیم و حفظ و تداوم خود به فلسفه‌های فیلسوفان و مباحث و استدلال‌های آنان وابسته نیست و صرفاً از توافق جمعی برای وجود و دوام خود بهره می‌گیرد. به عبارت دیگر، وجود و عدم دموکراسی به قراردادهای اجتماعی شهروندان یک جامعه بستگی دارد و با سست شدن یا از بین رفتن

**پراگماتیستهای برجسته امریکایی،  
نظیر چارلز پیرس، جان دیوئی و  
ویلیام جیمز - که اسلاف رالز و رورتی  
به شمار می آیند - بر قراردادی بودن  
عقاید و آموزه‌ها و تأثیر عملی و  
عینی آنها تأکید داشتند**

**از آنجا که منافع وجود دموکراسی  
بیش از زیانها و هزینه‌های آن است،  
پس امری مستحسن و درست است و  
هر گاه مضرات آن بیشتر از محاسنش شد،  
می توان بر اساس فکر و تصمیم و  
وافق اجتماعی شیوه دیگری را وضع کرد  
و به کار بست**

**تأسیس نهاد دموکراسی،  
اگر با علم صحیح به سنت و ذات و  
درونمایه آن و سپس نقد آن از مسیر  
شناخت درست مبانی و سرشت تجدد غربی  
و الزامات و اقتضات آن همراه باشد،**

**شاید به توفیق و پایدگی**

**بینجامد**

در پاسخ به مسائل و پرسشهای خاص آن زمان جامعه مذکور طراحی و بیان شده است، در جامعه ما که بعد از گذشت یک دهه به ترجمه آن دست زده است و با توجه به مسائل و مشکلات ویژه ما چه وضع و نقشی پیدا می کند، آیا تأثیری مثبت دارد یا منفی؟ و به عبارت دیگر، آیا در روال و امتداد طبیعی بحثهای کنونی ایران در مورد مسئله یا مشکله سنت و تجدد می تواند منشأ اثر یا مورد استفاده واقع شود و بر غنا و عمق و جهت صحیح مباحث بیفزاید یا اینکه صرفاً پریشانیهای فکری و آشفتگیهای معرفتی و نظری صد و پنجاه ساله اخیر را افزون تر و بیشتر می کند؟ درباره این پرسشها به جد باید اندیشید، اما اینکه در جامعه ما، نظریه دموکراسی بدون مبانی فلسفی آن چگونه تلقی می شود و ما باید چه نسبتی با آن برقرار کنیم و چه جایگاهی بدان بدهیم، در جواب باید یادآور شد که جوامع غیر غربی نظیر ایران برای ایجاد و تحقق دموکراسی و تأسیس نهادهای آن چاره و فرصت دیگری ندارند و امروزه دموکراسی یک ضرورت حیاتی برای چنین جوامعی است.<sup>۱</sup> تاریخ فرهنگی و فکری ما در صد و پنجاه سال اخیر در ناآگاهی نسبت به اصول و مبانی و پیشینه‌های فلسفی و معرفتی دموکراسی و دیگر دستاوردهای تجدد غربی سپری شده است و نظر اکثر نخبگان علمی و سیاسی ما به سطح و پوسته تمدن جدید بوده و از ظواهر به بواطن و از سطوح به اعماق گذر نکرده است. به سبب همین جهل مضاعف، هزینه‌های زیادی پرداخته و زیانهای طاقت فرسایی متحمل شده‌ایم، از این رو دموکراسی نیز با همه مستلزماتش در برهه‌هایی از تاریخ ما، از جمله در مشروطیت، دولتی مستعجل بوده است. تأسیس نهاد دموکراسی، اگر با علم صحیح به سنت و ذات و درونمایه آن و سپس نقد آن از مسیر شناخت درست مبانی و سرشت تجدد غربی و الزامات و اقتضات آن همراه باشد، شاید به توفیق و پایدگی بینجامد. تجدد مغرب زمین، تجددی خاص در تاریخ و سنت ویژه آن بوده و در واقع سیری یگانه و منحصر به فرد داشته است. حدوث و بروز تجدد در هر جامعه دیگر نیز تنها با نقد سنت و فرهنگ سنتی و از مجرای تحولات آن ممکن و میسر است.

**پی نوشت:**

۱. جان رالز، که سال پیش درگذشت، با کتاب پرآوازه خود نظریه‌ای درباره عدالت در آغاز دهه ۱۹۷۰ میلادی فلسفه سیاسی را، بعد از یک دوره فترت، از نو زنده کرد و با این کتاب موجب شروع بحثهای داغ و پردامنه‌ای در حوزه فلسفه سیاسی گردید.
۲. بیشتر در مقاله «فقر فلسفه یا دموکراسی» (کتاب ماه علوم اجتماعی، ش ۶۸-۶۷) در این باره سخن گفته‌ایم.

از نظرگاه طرفداران این اندیشه که رورتی نیز در زمره آنها به شمار می آید، معیار عام و جهانشمولی برای داوری درباره کثرت و تعدد و تنوع باورها، افکار، فلسفه‌ها، فرهنگها، سنتها، آداب و رسوم و ارزشها و اعمال افراد جامعه‌ها موجود نیست. بنابراین راهی جز رجوع به قواعد و قراردادهای خاص یک جامعه در مورد کلیه امور و از جمله دموکراسی در پیش نیست. با این همه، اگر ما همچون هابرماس بیندیشیم که طرح روشنگری «طرحی ناتمام» است و نه پایان یافته، و خود را هنوز به مؤلفه‌ها و ارزشها و آرمانهای انسانی و جهانشمول روشنگری مانند عقلگرایی، آزادی و خودمختاری فردی و دموکراسی پایبند بدانیم و این را نپذیریم که اصول بنیادین و عناصر ذاتی اندیشه و فلسفه روشنگری بی اعتبار شده‌اند، و برای تحقق ارزشهای عام یاد شده در جوامع انسانی واقعه‌گرایانه بکوشیم، شاید دیگر ضرورتی نداشته باشد که همانند رورتی به منظور حمایت از دموکراسی، فلسفه و آرای فلسفی را مورد حمله قرار دهیم و شأن و منزلت دیرینه فلسفه را تحقیر کنیم و آن را بی اهمیت و بی ارزش بدانیم - اگر چه فلسفه هیچگاه کهنه و بی ارج نمی شود و همواره رو به روشنایی و آینده دارد - و مدعی شویم که عقل از زمان افلاطون تاکنون به هیچ حقیقتی دست نیافته و آنچه از فیلسوفان قائل به اصالت عقل و اندیشه برجای مانده، چیزی جز مکتوبات غیرنافع نبوده است. رورتی در جمع سازه‌هایی از پراگماتیسم با مؤلفه‌هایی از لیبرالیسم و پست مدرنیسم به آنجا رسیده است که شأن فلسفه را به نفع دموکراسی مورد تردید قرار دهد و با اعتقاد به «اولویت دموکراسی بر فلسفه» با جرئت تمام بگوید، «وقتی که چنین جامعه‌ای به تأمل و ژرف اندیشی می پردازد، وقتی که اصول و شهودات را جمع آوری می کند تا آنها را به تعادل برساند، به این سمت سوق پیدا خواهد کرد که اصول و شهودات برگرفته از گزارشهای فلسفی از خویشتن یا عقلانیت را دور بریزد. زیرا چنین جامعه‌ای چنین گزارشهایی را نه به دیده بنیادهای نهادهای سیاسی، بلکه، در بدترین حالت به دیده پرت و پلاهای فلسفی، یا، در بهترین حالت، به دیده امری مربوط به جستجوی شخصی کمال خواهد دید و نه مربوط به سیاست اجتماعی» (ص ۳۳)

مطالب و مباحثی که ذکر شد درباره موضع رورتی و نظریه‌ها و اندیشه‌های متفکران امریکایی و اروپایی بود. بهتر است نگاهی هم به وضعیت جامعه خودمان بیفکنیم و ببینیم این مسائل و افکار چه نسبتی با موقعیت ما دارند. رهیافت رورتی که در آغاز دهه ۱۹۹۰ میلادی در امریکا و برای جامعه امریکا و